معرفی کتاب سیرت جلال الدین مینکبرنی

مینوی، مجتبی

سیرت جلال الدین مینکبرنی سرگذشت پسر سلطان محمد خوارزمشاه است در مدت یازده سال:داستان مختصر جنگهای اوست با چنگیز و لشکر مغول و،سپاه بردن او بنواحی مختلف و فتوحات و شکستهای او و،وقایع ایلغار مغول و تاتار و خرابیهای فراوان‏ و بلاهای بیشماری که در آن ترکتازیها و پیکارها اقوام تاتار و ترک و مغول به سرزمین و مردم ایران و ممالک مجاور آن رسانیده و چشانیده‏اند.بعنوان مقدمه از سیرت و رفتار علاء الدین محمد خوارزمشاه و نبردهای او و،تهورهای سفیهانهء او در قبال خلیفهء عباسی و، رعب و هراس کودکانهء او در برابر قشون جرار مغول،که منجر به هزیمت و بخواری مردن‏ او و مبتلا گشتن مسلمین در پنجهء غارتگران و خونریزان خوارزمی و تاتار گردید هم‏ بحث مختصری شده است.

این داستان را شهاب الدین محمد خرندزی نوشته است که شش هفت سالی منشی‏ جلال الدین بوده و در بسیاری از سفرها و لشکرکشیها و میدانهای کارزار با وی همراه بوده‏ است.کتاب را اصلا بزبان عربی نوشته بوده و ظاهرا در همان قرن(قرن هفتم هجری) شخص دیگری آن را بفارسی ترجمه و تحریر کرده است.از این ترجمهء فارسی نسخه‏ای‏ (ظاهرا منحصربفرد)در کتبخانهء شخصی مرحوم مکرمین خلیل یینانچ استاد تاریخ در دانشگاه استانبول موجود بود که آن را بنده در1329 هـ.ش.در نزد او دید و از وی‏ خواهش کرد که عکسی از ان ببنده ببخشد و آن بزرگ پذیرفت.پس از چندی عکس را تهیه کرد و توسط مرحوم استاد عباس اقبال آشتیانی از برای بنده گسیل داشت،ولی ببنده‏ نرسید.اقبال درگذشت و کتابهای او را بدانشگاه طهران فروختند و این عکس در آن میان بود.دانشگاه آن را به بنده امانت داد و من برای چاپ تصحیح و آماده‏اش کردم و بنگاه‏ ترجمه و نشر کتاب متعهد طبع و نشر آن گردید.

نسخه‏ای که در کتبخانهء مکرمین خلیل بود(و گویا پس از فوت او با کتب دیگر او به یکی از کتبخانه‏های عمومی ترکیه واگذار گردید)تاریخ ندارد،و لیکن از قراین‏ (خط و کاغذ و مرکب و رسم الخط)حدس می‏توان زد که قبل از سال هفتصد کتابت شده است. اگر این تخمین درست باشد ترجمه می‏توان گفت در قرن هفتم تهیه شده است.

از مترجم نام و نشانی بدست نیامده،و جز چند کلمه‏ای که در اول و آخر گفته است‏1 و صریح است در اینکه این کتاب از شخصی غیر از مؤلف اصل است،و جز بواسطهء چند خبط و خطائی که در فهم و در خواندن عربی و در ترجمه کردن مشهود افتاده است،دلیلی بر این‏ نداشتیم که این فارسی را هم شخص شهاب الدین خرندزی انشا نکرده باشد؛تحریر فارسی‏ بسبک انشای قرن هفتم و بشیوهء تحریر منصف اصل این اندازه نزدیک است،بلی،بعضی‏ از فصلها و ابواب کتاب هم که بزندگانی شخصی مصنف و وقایع عمر او مربوطست در ترجمه‏ نیست و بسیار مستعبد می‏نماید که آن ابواب و فصول را مؤلف،اگر خود بفارسی برگردانده‏ بود،راضی می‏شد که حذف کند.

متن عربی هم در دست است و دو بار منتشر گردیده‏2و یک بار نیز ترجمهء فارسی‏ آن بطبع رسیده،ترجمه‏ای جدید3که از حیث اشتمال بر مضامین اصل از این ترجمهء قدیم‏ بکمال نزدیکتر است.و لکن این ترجمه مبتنی بر متنی است که در پاریس بطبع رسیده و گذشته از اینکه بسیاری از کلمات و عبارات مصنف دور از ذهن ماست و در ترجمهء صحیح‏ و در فهمیدن آن ما همه را ممکنست سهو و زلت دست دهد متنی که هوداس با ترجمهء فرانسه انتشار داده است بی‏اندازه پر غلط است.علاوه بر اینکه نسخهء متن عربی منحصربفرد بوده است‏ (نسخه‏ای در کتابخانهء ملی پاریس)و اغلب الفاظ در ان بی‏حرکات و نقاط کتابت شده است آن‏ مصحح و مترجم و ناشر فرانسوی از شرق‏شناسان عرب دان و،وارد در فن تحقیق و،واقف‏ بمآخذ تاریخی و جغرافیائی و،مرد تفحص و تتبع هم نبوده و کاری بسیار سرسری بانجام‏ رسانیده است.

(1)-همی گوید مؤلف اصل صدر سعید سهاب الدین محمد خرندزی رحمة اللّه علیه‏ (مقدمه)؛للّه الحمد که عمر آن‏قدر وفا کرد که از عهدهء این ترجمه بیرون آمد و تاریخ و غزوات آن پادشاه جهانگیر...مدون گشت...(خاتمه).

(2)-چاپ هوداس (O.Houdas) در پاریس 1895 با ترجمهء فرانسه،و چاپ‏ حافظ احمد حمدی در مصر 1953.این چاپ مصر مبتنی بر همان چاپ پاریس است.

(3)-سیرة جلال الدین ترجمهء محمد علی ناصح،طهران(1324 هـ.شـ.)که‏ همه کس می‏شناسند.

این ترجمهء فارسی قدیم حتی از برای تصحیح عربی هم نافع است زیرا که‏ مترجم(جز در پنج شش موردی که غلط ترجمه کرده و غلط فهمیده است)به انشای مصنف و مندرجات کتاب و اعلام رجال و امکنه آشناتر بوده است و مبنای کار او نسخه‏ای معتبر بوده‏ است(اگرچه آن هم در بی‏نقطه و بی‏حرکت نوشتن کلمات گویا مانند نسخهء پاریس بوده‏ است)،و بهرحال این ترجمهء قدیم را مأخذ معتبر دیگری از برای تصحیح متن می‏توان‏ محسوب داشت.بنده از این دو نسخه گذشته نسخهء ثالثی هم بدست آورد،نسخهء متن عربی‏ محفوظ در کتبخانهء موزهء بریتانیا بنشان OR.5662 که آن هم(مثل نسخهء پاریس و نسخهء ترجمهء فارسی)از نسخه‏های قرن هفتم هجری است هرچند که تاریخ ندارد،و ایز ابتدا و از وسطها و از آخر آن اوراق بسیار افتاده است و ورقهای آن مشوش شده است،دو نوع‏ تشویش:یکی از راه پس و پیش گشتن برگهای این نسخه(که چارهء آن آسان است)و دیگر بعلت تقدیم و تأخیری که در نسخهء سابق روی داده بوده است و کاتب این نسخه در استنساخ‏ توجه نکرده و عینا نقل کرده و در وسط صفحه و سطر ارتباط کلام گسیخته است؛با این همه‏ عکس این نسخه را نیز بدست آورد و از آن در تصحیح متن و ترجمه استفاده کرد.

2 مصنف اصل

تاریخی مفصل و صریح و معتبر و صحیح از وقایع عهد خوارزمشاهیان و حملهء چنگیز و محاربات جلال الدین خوارزمشاه بفارسی نداریم.این کتاب نسوی و کتاب‏ جهانگشای جوینی از هرچه در این باب داریم بهتر است ولی کافی نیست.حق اینست که همت‏ بگماریم و کتاب ترکستان بارتلد را1بفارسی ترجمه کنیم و سپس هرچه از مآخذ دیگر بدست‏ آید بران بیفزائیم.این ترجمهء فارسی سیرت جلال الدین را می‏توان یکی از آن مآخذ اصلی بشمار آورد که از برای تکمیل مطالب کتاب بارتلد بکار باید برد.در حواشی پای‏ صفحات و در تعلیقات و توضیحات آخر کتاب و در همین مقدمه سعی در رفع بعضی از نقایص آن‏ کرده‏ام،ولی هنوز ده یک آنچه بایست بران افزوده باشم نیفزوده‏ام.جا و مقام مناسب‏ بیش ازین نبود و از حد تناسب درمی‏گذشت.

(1)-اصل آن به روسی بوده است،ترجمه‏ای بانگلیسی از ان شده است که در اعتبار و صحت همپالکی اصل روسی است و در سلسلهء کتب و انتشارات اوقاف گیب منتشر شده است و کتاب معروفی است. مصنف این کتاب شاید قصد استیفا و استیعاب نداشته،و بهرحال مرد این کار نبوده‏ است.ما همه گمان میکنیم که اگر شرح وقایع زندگانی و مشاهدات خود را بنویسیم کتاب‏ رمان یا تاریخ بسیار خوبی خواهد شد.مصنف نیز که در فن انشا سرآمد بوده و در مسیر جریان حوادث واقع شده بوده است و وقایعی را از این و آن شنیده بوده است،پس از دیدن و خواندن آنچه ابن الاثیر از کارها و جنگهای دورهء محمد خوارزمشاه و جلال الدین‏ حکایت کرده بوده است درصدد نوشتن این«تاریخ»یا سرگذشت جلال الدین برآمده است؛ قدری از مطالب ابن الاثیر را برداشته و با مشهودات و مسموعات خویش توأم کرده و به انشای‏ مصنوع متکلف آن عصر که در منشآت دیوانی متداول بوده است کتابی بسیار خواندنی و بسیار ناقص بوجود آورده.از همان ابتدا انسان می‏بیند که آنچه دربارهء منشأ تاتار و وقایع‏ ابتدای زندگانی چنگیز و فتوحات او در مغولستان و چین گفته است با تواریخ معتبر موافق‏ نیست.نه مآخذ برای اطلاعات در دست داشته است و نه اهل این نوع تحقیق و تتبع بوده. حتی حتی بجغرافیای زمان خود که محل پیشامدها بوده است علاقه‏ای نداشته و نشانی صحیح و وصف روشن همراه اسامی نیست،شکل مکتوب آنها هم بطول زمان در دست کتاب بی‏دقت‏ بصورتی غیرمأنوس درآمده است و تطبیق آنها با امکنهء معروف امروزی یا مذکور در کتب‏ آسان نیست.از تاریخ زندگانی و سرگذشت او که مطلع شویم می‏بینیم که او را معذور باید داشت،و ممنون بود که لا اقل دو کتاب ماندنی و خواندنی بجا گذاشته است،نفثة المصدور بفارسی و سیرت جلال الدین بعربی.

هرچند نیت آن را نداشته است که ترجمهء حال خویشتن را بنگارد در این دو کتاب‏ خود آن قدرها از خود بحث کرده است که از خلال عبارات او بتوان وی را شناخت.محمد بن‏ احمد بن علی بن محمد منشی از خانوادهء اعیانی بوده است؛خاندان او صاحب قلعه‏ای بوده‏اند در خراسان بنام خرندز(ظ)،که قلعه‏ای حصین و استوار و کوهستانی بوده است در نزدیکی‏ شهر زیدر،و آن شهر جزء نواحی و اعمال شهر و لایت نسا بوده است(در تعلیقات ص 289 تا 293 در باب این اسامی بحث شده است).لقب این مرد شهاب الدین بوده است.از احوال اوائل زندگانی او و طرز تربیت و مراحل تحصیل و کارهای مختلف که داشته است و اینکه سن او در موقع دخول در خدمت جلال الدین چه بوده خبری قطعی نداریم و باید بحدس و تخمین متوسل شویم.از دو کتابی که‏ انشا کرده است استنباط می‏شود که اهل تحصیل و تعلم بوده،و شاید تا بیست و دو سه سالگی‏ بآموختن ابو المظفر ابیوردی و ظهیر فاریابی و نظامی گنجوی و افضل الدین کاشانی؛کتب نثر ادبی‏ مشهور و اساسی مثل تاریخ یمینی و منشآت بدیع الزمان و مقامات حریری و ترجمهء تاریخ یمینی و کلیله و دمنهء بهرامشاهی را خوانده بوده‏1و شاید برخی از آنها را از بر کرده بوده‏ است،چنانکه قرآن را شاید تماما از حفظ میخوانده.

با بعضی از افراد خاندان صاحبان و والیان نسا دوست بوده است.ثلا نصرة الدین‏ حمزة بن محمد بن حمزة بن عمر بن حمزه‏2،برادرزداهء عماد الدین محمدی که سلطان محمد خوارزمشاه پس از مرگ وی نسا را متصرف شده بود،در سالهائی که در خوارزم محبوس نظر و ممنوع از خروج بوده بود با مصنف مکاتبه داشته است و همینکه پس از مرگ خوارزمشاه اولاد و برادر زادگان این عماد الدین به نسا بازگشتند و ولایت و حکومت را بدست گرفتند شهاب الدین محمد در نزد احتیار الدین زنگی بن عماد الدین محمد بخدمت مشغول شد؛و باز پس از مرگ اختیار الدین زنگی چون پسر عم این شخص،همان نصرة الدین حمزه، جانشین وی گردید مصنف را در امور ولایت نایب خود ساخت.آنچه در سیره راجع به‏ تحصیلات و فضایل نصرة الدین حمزه میگوید نمونهء خوبی است از طرز تربیت و مواد درس‏ و تعلم بزرگ‏زادگان آن زمان و آن نواحی(در موردی که بفکر تحصیل و آموختن می‏افتادند) و شاید بتوان بتخمین و حدس موااد درسی و محفوظات مؤلف را نیز از همان قبیل دانست؛ میگوید:نصرة الدین حمزه تحصیل ادبیت و عربیت کرده بود و بزبان فارسی و عربی شعر میگفت،و سقط الزند ابو العلاء المعری را و تاریخ یمینی و ملخص فخر الدین رازی و اشارات‏ شیخ الرئیس ابن سینا را از بر کرده بود؛از نمونه‏ای که از نظم و نثر او در سیره آورده است‏ معلوم میشود که نصرة الدین انشای متکلف ممنوع عربی را خوب می‏نوشته است.

در سال 617 که پس از وفات خوارزمشاه جلال الدین مینکبرنی بخوارزم روی‏ آورده بوده و بعد از اندک زمانی از آنجا بجانب نیشابور کوچ کرده بوده است و در کنار بیابان‏ نسا با هفتصد تن از تاتار جنگیده و ایشان را تارومار کرده بوده است مؤلف در نزد اختیار الدین زنگی بوده است؛و در این موقع گویا تازه از خرندز به نسا رفته بوده،زیرا که‏ در چند صفحهء قبل(متن عربی چاپ مصر ص 123،این باب در ترجمه نیست)حکایت میکند (1)-دلایلی قبر اقتباس او از این کتب چه در سیره و چه در نفثة المصدور در دستست‏ در آنچه مربوط به سیره است پس ازین بحث خواهد شد،و در آنچه مربوط به نفثة المصدور است آقای دکتر امیر حسن یزدگردی در مقدمهء نفثه بحث کرده‏اند.

(2)-در سلسلهء نسب نصرة الدین و اخیتار الدین در نسخ سیره خلط و اشتباهی شده‏ است که نمیدانم ناشی از نسخ است یا از خود مؤلف؛بهرحال کشف کردن رابطهء نسبت میان‏ این دو پسر عم مشکل است و معلوم نشد در کجا جدشان یکی میشود و،آیا پسر عمی ایشان حقیقی‏ است یا مثلا یکی نوهء عم دیگری است. که نظام الدین سمعانی‏1که از مرو بخوارزم منتقل گردیده و بخدمت سلطان پیوسته بود بقلعهء من خرندز رسید و دو ماهی آنجا نزد من ماند،و از سوز درون و پژمردگی خاطر چند باری‏ در قلعه وعظ کرد،و حال آنکه در خوارزم اگر از وی تمنی میشد که وعظ و مذکری کند شاید رد می‏کرد.و بعد از آنکه تاتار بر نسا مسلط شدند(باب 22 در همین کتاب دیده شود)و اخبار کشته شدن خیوقی باو رسید ترس و هراس بر او مستولی گردید،با من خاکریز قلعه‏2 گردش میگرد و جایهائی را نشان میداد که مور در بالا رفتن از آن می‏لغزید،و میگفت‏ «تاتار از این‏جا بالا خواهد آمد».عاقبت به اصرار بسیار مرا ناچار کرد او و کسان و غلامان‏ و چارپایانش را از جانبی که رو بکوه باشد با ریسمان و طناب پائین بفرستم و بعد از آنکه‏ بخوارزم رسیده بود و اولاد سلطان را که از آبسکون به خوارزم برگشته بودند دیده بود توقیعی از جانب اوزلاغ شاه فرزند سلطان مرحوم بنام من فرستاد که بر موجب آن محلی معتبر را بمن اقطاع داده بود.

از پسر عمی بنام سعد الدین جعفر بن محمد هم نام می‏برد که گویا در موقع اقامت‏ وی در نسا او در خرندز بوده و نامه‏ای مبنی از اخبار فرزندان سلطان به نسا فرستاده بوده‏ است(ص 88 دیده شود).

پدر مؤلف معلوم نیست در چه سالی درگذشته است،چونکه تا حدود 615 زنده بوده‏ و آنجا که بحث از معزول گشتن نظام الملک و به خوارزم رفتنش از نشابور و گذشتنش از نزدیکی‏ قلعهء خرندز میکند(ص 45)میگوید بنیابت پدر از قلعه بخدمت او فرود آمدم و تقدمه و علوفه با خود بردم و تشییع او کردم؛باز حکایت میکند که در سال 616 که نسا را تقاجار و بر که خراب کردند من در قلعهء خود خرندز بودم(ص 80)و در آن هنگام که دنیا از فتن‏ موج میزد پناه اسیران و ملجای خایفان شده بودم،همه روزه ارباب حشمت و جاه بدانجا پناه م‏آوردند و بقدر وسع و لایق مرتبهء هرکسی خدمتی می‏بردم؛دیگر نمیگوید پدرم‏ هم بود.

(1)-احتمال میتوان داد که مراد از نظام الدین سمعانی ابو المظفر عبد الرحیم‏ ابن عبد الکریم باشد که فقیه محدثی بوده است و تصنیفات داشته و وفات او را در حدود 617 گفته‏اند.به معجم المؤلفین(ه:206)و مآخذ مذکور در ان رجوع شود.ولی هیچ جا نیافتم‏ که لقب این مرد را نظام الدین قید کرده باشند.

(2)-یا پاشورهء آن؟در متن عربی لفظی بصورت شفقان و سقیف و شقیف در این مورد و چند محل دیگر(صفحات 124،258،264،357 چاپ مصر)بکار رفته که بنده در هیچ‏ کتاب لغتی معنائی مناسب مقام از برای آن نیافتم.در بعضی موارد محتمل است به معنی‏ صخره باشد.[این حدس بعدها تأیید شد[در بابی از اصل عربی(چاپ مصر،135 تا 139)که ترجمه‏اش در اینجا نیامده‏ است گفته است که بدر الدین اینانج خان از بزرگان امرای سلطان آمده بود و با گروهی‏ اندک در بیابان مجاور نسا نشسته بود،اختیار الدین زنگی صاحب نسا خواست او را دوست‏ بگیرد وی را دعوت کرد که آمد و در نسا اقامت کرد؛جمعی از تاتار آنجا آمدند که وی را بگیرند،صف قتال کشیده شد و من بنیابت صاحب نسا در خدمت اینانج خان بودم و از وی‏ چنان دلیری و دلاوری دیدم که اگر رستم می‏دید از وی ترسناک می‏شد؛ایشان را فرار داد و سپس بسمت ابیورد رفت؛در غیبت او اختیار الدین زنگی درگذشت و اینانج خان به نسا برگشته از کسی که بجای او نشسته بود خواهش کرد خراج سال 618 را برسم مساعدت‏ بپردازد،و پس از گرفتن بسمت سبزوار و از آنجا به گرگان رفت،در سال 619 در فضای‏ وسیعی میان جرجان و استرآباد که به حلقه(؟)موسوم است تاتار باو رسیدند و جنگ به شکست‏ و هزیمت اینانج خان منتهی گردید،و او گریزان به ری بخدمت غیاث الدین پیر شاه پیوست، مورد اکرام و احترام غیاث الدین شد تا بحدی که طمع کرد مادر او را به زنی بخواهد؛ بعد ازین چند صباحی بیش نزیست و در شعب سلمان(اشکفت سلمان)در فارس مدفون شد، و گفتند که او را به زهر تلف کردند.مؤلف که همراه اینانج خان رفته بوده است تا زمان‏ واقعهء گرگان آنجا بوده،و در کر و فرجنگ تا نزدیکی قلعهء همایون رسیده است و اصفهبد مازندران عماد الدوله نصرة الدین محمد بن کبود جامه صاحب آن قلعه او را پناه داده و بعد از چند روزی که راهها ایمن شده بوده است مؤلف را با بدرقه بسمت قلعهء خودش روانه‏ کرده است.

در باب دیگری که باز مترجم ترک کرده(چاب مصر،ص 187 تا 191)مؤلف‏ کیفیت پیوستن خود را بدرگاه جلال الدین در سال 722 و منشی او شدن بیان می‏کند،و اینک خلاصهء آن باب:

نصرة الدین حمزه چون نسا را از پسر عم خود ارث برد مرا در امور خویش‏ نایب خویشتن ساخت-و بعد از آنکه از فضل او سخن می‏راند و شعر و از نثر او نمونه‏ای‏ می‏دهد1-و در آن نوزده سال که در خوارزم از حرکت ممنوع بود علوم قدیمه تحصیل کرد و در آنها بمرتبهء بلند رسید؛از آن جمله در نجوم و احکام آن بسیار ماهر گردید،چنانکه‏ پیش‏بینی‏های او کمتر خطا می‏شد.وی از دلایل نجومی حکم کرد که طالع غیاث الدین‏ مقتضی سعادت یافتن نیست و آتش او مردنی است،و جلال الدین است که از پردهء خفا ظهور خواهد کرد و درخشان خواهد شد.بدین سبب در موقعی که غیاث الدین بر عراق مستولی‏ گردیده بود و سلطنتی می‏کرد نصرة الدین برای او نامه‏ای ننوشت و بنام وی خطبه نخواند. کینهء او را در دل گرفت و طوق پسر اینانج خان را با لشکر اینانج و جمعی دیگر از امرا (1)-در چاپ پاریس و چاپ مصر این نمونه بسیار پر تحریف و پر غلط چاپ شده است.

و سپاهیان برای شکسن‏شان و شوکت نصرة الدین فرستاد.وی با ناصحان خود مشورت کرد که ما را چه باید کرد،حاصل گفتگو این شد که من(مؤلف)با مبلغی مال و هدایا برای‏ نشاندن فتنه و بستن دهانها رویدرگاه غیاث الدین آوردم.در بیرون جرجان خیام و لشکرگاهی‏ دیدم،پرسیدم کیست،معلوم شد امیری است که از جانب جلال الدین مأمور خراسان‏ شده است و اینان بمن خبر زایل شدن دولت غیاث الدین را دادند.اما می‏دانستم که آن پسر اینانج را از سر شهر نسا چیزی دور نخواهد کرد مگر فرمانی از جلال الدین،پس آهنگ‏ لشکرگاه او کردم،از راه بسطام خود را به ری رسانیدم و رو به اصفهان آوردم.جهان‏ چچون موی زنگی درهم افتاده بود و آرامش و ایمنی رخت بربسته،ماهها در راهها بعلت‏ بلاها از برف و آشفتگی و دزدی و رهزنی و کشت و کشتار دچار تعویق و تأخیر شدم و عاقبت‏ چون به لشگرگاه او در حدود همدان رسیدم سلطان برای هجوم بر اتابک یغان طایسی شوهر خواهر غیاث الدین رفته و غایب بود.سبب این بود که بعد از آنکه سلطان بر برادر خود غالب شده بود یغان طایسی روی به آذربایجان نهاده و با اتابک ازبک بر مخالفت سلطان متحد شده بود،و سلطان لشکر به آذربایجان کشید.این خبر را چون داماد غیاث الدین شنید بسمت‏ همدان و عراق برگشت که مگر در غیاب سلطان بر آنجا مسلط گردد؛جلال الدین خبردار گشت و ناگهان راجعت کرده در حدود همدان وی را شکست داد و اسیر کرد و بخشید و آزاد کرد.در چنین موقعی بود که من به اردوی جلال الدین در همدان رسیده بودم.نزد شرف الملک جندی وزیر سلطان رفتم و هنوز سلطان برنگشته بود؛خدمتی و هدیه‏ای را که‏ نصرة الدین حمزه بنام و برای پیشکش بحضور تاج الدین علی پسر کریم الشرق،وزیر غیاث الدین،همراه من کرده بود بخدمت شرف الملک بردم(و آن هزار دینار بود)،شکر کرد و یاری نمود تا کارگزارده شد و منشور سلطان بنام نصرة الدین بر ولایت نسا و چند ناحیه‏ای‏ از نواحی مجاور آن صادر گردید،و کسان تعیین کردند که همراه من بفرستند و مرا به نسا برسانند و پسر اینانج خان را از آنجا برانند(و این وقایع در سال 622 بود)؛اما دو سه‏ روزی نگذشته بود که خبر رسید که نصرة الدین را پسر اینانج خان از قلعهء نسا بیرون آورده و بقتل رسانیده است و جهانی را سوکوار گردانیده؛اجر خدماتی را نیز که من به والد او در نسا و جرجان کرده بودم باین داد که از کسان من هر کرا یافت کشت و از اموال من هرچه‏ بدستش رسید بغارت برد و خانهء مرا از ما ترک اجداد و اندوختهء شخص من بیکبارگی رفت.

بعد از آنکه سلطان به آذربایجان مستولی شد«دیوان کتابت انشا»را بمؤلف تفویض‏ کردند(140/13،و متن چاپ مصر 194)،ولی در متن عربی لفظ دیوان نیست،بعبارت‏ دیگر در این زمان فقط یکی از منشیان بوده است و این کار را هم فقط از برای فراموش‏ کردن غم و اندوه دوری از خانه و مسکن و کشته شدن خویشان و کسان و بتاراج رفتن مایملک‏ پذیرفته است.